

مروارید عشق

بس طاقها شکست ولی بیستون بماد
آری بنای عشق چنین محکم اوقند

هندوستان از کشورهای برومند جهان بشمار است و به کشور سرزمین آفتاب تابان شهره است منبع و سرچشمه بیشتر افسانه‌های عشقی جهان آنجاست . دریاچه‌های زیبا و جنگلهای انبوه و تپه ماهورهای سبز و خرم و مرغزارهای دلکش الهام بخش شعرا و نویسندگان میباشد . در افق دوردست کوههای سربلک کشیده با قلعه‌های پر برف مناظری بس در انگیز دارد . پنداری نقاش ازلی نقشی جاودانه بر پیکر آن رقم زده است . روزگاری در این سرزمین افسانه‌ای و قشنگ شاهزاده جوانی حکومت میکرد . روزی بقصد تفرج و شکار از قصر بیرون آمد . در سر راه خود دختر بسیار قشنگی را دید که از حیث جمال شهزده آفاق بود . وی در نظر اول یک دل نه صد دل عاشق او شد و دل در گرو او نهاد . دیری نیفتید دختر را بعقد و ازدواج خویش درآورد و ملکه آن دیارش نمود . بخت و اقبال یارشان و شادی عالمی روح و جسمشان را فرا گرفته بود . ولی از آنجاکه در زیر این طارم آبنوسی ولی جاودانه شاد نمی ماند و آسمان غدار هر شادمانی را بناگامی می کشاند سرور و نشاط آنها دیری نیفتید و از بد حادثه روزی که دخترک زیبا در میان انبوه درختستان جنگل با همسالان خود به رقص و پایکوبی مشغول بود چشم زخمی بدورسید و از نیش جانگاه ماری از پای درآمد و آن روی دلا رام و آفت دین و دل چهره درنقاب خاک کشید . شاهزاده با اندوهی جانفرسا هم آغوش شد . روز و شب ساکت و آرام در کنجی می نشست و در آتش عشق دلدار از دست رفته میگذاخت . اطرافیان را بیم آن بود که مبادا این

غم بی پایان شمع وجودش را بگدازد و فد چون سروش را از پای بیفکند و یا با سُمی جانگرای خرم هستی خویشتن را به آتش کشد بخت بد شاهزاده را فرزند و برادری نبود که پس از وی جانشین شود. شاهزاده جوان شبان و روزان با دلی آکنده از غم و حسرت در کنار بستر معشوق از دست رفته می نشست. نمی خورد و نمی آشامید و بفکر اندر بود و گاه بر سیمای رنگ پریده و ملکوتی دلداری نظری می افکند و از این رهگذر آبی بر آتش دل می پاشید. روزی شاهزاده بر صورت پریچهر خیره شد. پنداری جمال یار نیروئی بدو بخشید. بناگاه از جای برخاست و بدرون سرای رفت بخوردن و نوشیدن پرداخت. سپس از قصر بیرون رفت. دیگر همه چیز دگرگون شد. وی فرمان داد کالبد معشوق ناکام را در تابوتی سیمین نهادند و رویش را با چوبهای صندل و آبنوس آراستند و با مشک و عنبر و کافور معطر کردند باراده وی در زمانی کوتاه سنگ قبری از مرمر زیبا پرداخته شد و با گهرهای تابناک و گرانبها پیراسته گردید.

عاشق دلسوخته و بیقرار روزگار را در کنار این بقعه آسمانی میگذراند و همواره در کنار حویبار زیبایی که از جوار آرامگاه پریچهر در خاک خفته دامن کشان می گذشت می غنود و نوای دل انگیز آبشار زمزمه ملکوت را بگوش حانش میخواند. ترنم حویبار و منظره دلفریب گل و گلزار لحظات شیرین و زودگذری را که در آغوش دلداری گذرانده بود چون خواب و خیالی در صفحه ضمیرش زنده میکرد. شاهزاده با وجود اینکه دلش مالمال از دردی جانکاه بود هیچگاه برسم مردم آندیار جامه برتن ندرید و گرد و غبار اندوه بر سر نپاشید و تن را با خاک و خاشاک نیالود و کفن بر خویشتن راست نکرد. زیرا پیوند آنها آسمانی و برتر از هر لاف و گزافهای بود. شاهزاده روزی بمیان مردم رفت و انبوهی از نام آوران و بخردان آن سرزمین را انجمن کرد و به چاره خوئی نشست. وی خاطر نشان ساخت که پس از مرگ آن نازنین هیچگاه بچهره صنمی نمی نگرد و مرغ دل را اسپردام دلبری نمی کند. آنگاه بهمگان چنین صلادر داد.

— ای مردم بسختم گوش فرادهید. حوان نخواستهای را از میان خود برگزینید و به تربیت و ترشیح او همت گمارید باشد که در تمام هنرها و فضایل سرآمد خاص و عام شود و آنگاه ویرا جانشینی من اختیار کنید و فرمانروای خویش سازید. من بقیه عمر را ببرکت قدرت و توانائی و ثروتی که دارم بپایمردی نیروی لایزال عشق آتشین که در نهادم زبانه می کشد و در زیر خاکستر اندوه پنهان است صرف ایحاد بنای یادبود بیمانندی مینمایم تا یاد این گمشده عزیز را در خاطرها زنده گردانم. بنائی فراهم آورم که در شکوه و زیبایی طعنه بر فلک زند و بحر بر ستاره کند و در مجد و عظمت تنها و بیمانند باشد و از هر

بنای دیگری که در زیر این گنبد فیروزه رنگ آسمان موجود است گوی سبقت ببرد و آوازه شهرتش با قصی نقاط کیتی برسد گنجینه‌های جاودان تا دنیا باقی است برجای بمانسد و چون قهر تابنده بر تارک جهان بدرخشد و مردمان از هر گوشه و کنار عالم وصفش بشنوند سودای زیارتش در سر بپرورند و با پاهای آبله کرده بزیارتش بشتابند و پروانه‌وار بگردش بیرواز آیند و از روح پاک و فرشته‌آسایش الهام گیرند. دانایان و اندیشمندان رایش بیسندیدند و با او یکدل و هداستان شدند. شاهزاده بیدرنگ آهنگ ایجاد بنا نمود. سالها سپری شد و او همچنان سرگرم ساختن بنا بود.

از برکت نیروی لایزال عشق سنگهای غول پیکر از دل کوههای سربلک کشیده جدا می‌شد و به آسانی بمحل بنا انتقال می‌یافت. پایه‌های عظیم استوار شد و ستونهای مجلل و با شکوه یکی پس از دیگری برافراشته گردید. بنای عشق ببرکت تلاش هنرمندان ماهر آنچنان عظمتی یافت که مرغ اندیشه را بدان راه نیست. این بنای بیمانند و با شکوه مروارید عشق نامیده شد. مروارید عشق چون نوعروسی عیار و دلربا در میان تپه‌های سر سبز و خرم و مناظر دلفریب طبیعت با سیمائی حیرت انگیز جلوه نمود. در کنارش رودی عظیم خروشان و غرش کنان در بستر زیبا و پهناور خود با الهام از نیروی لایزال عشق راهی اقیانوس بی پایان بود. کمی دورتر سه شهر عظیم و زیبا با منظره‌ی غول آسما و سیمائی حیرت زده به بنای عشق خیره مینگریستند. ستونهای بلند و شگرف، دیواره‌هایی "درخشان" پرداخته از مرمر سفید که با مهارت بی نظیری زیبا و شاعرانه حجاری شده بود چشم ستارگان را خیره میکرد. بنا بسان لولوی تابنده در زیر گنبدی گوهر نشان با سیمائی دلفریب خودنمایی میکرد و چون نگین انگشتی نظر عالمیان را بخود جلب مینمود. و از دور در مقابل تلؤلؤ خورشید بینندگان را متحیر و خیره مینمود. نمای بیرونی بنا زارندود بود و پرده‌های خوش نقش و نگار شکوه دیوارهای اطراف را صدچندان رونق بخشید. گنبد با کاشیهای فیروزه‌فام و قابهای سیمین پیراسته گردید. تابوت سنگی همچنان در دل بنا خودنمایی می‌کرد. مروارید عشق با همه زیبایی و عظمت پنداری هنوز دل نا آرام شاهزاده را خشنود نمی‌نمود. هر سال طرحی نو در پرداختن طاقها و دیوارها عرضه مینمود. دیگر در فن معماری استاد زمانه بود و بدقایق و ریزه کاریهای این فن چیره گردید. در هنر نقاشی و رنگ آمیزی بیشتر شیفته و دلباخته رنگهای آبی آسمانی و شفاف بود که عظمت بنا را دوچندان جلوه میداد. مروارید عشق مجموعه‌ای از عکسها و نقوش بدیع و بیمانندی بود که پیکرها و تصویبرهای معجزه آسایش کارگاه فلکی را بیرونق کرده بود. تنها نیروی عشق است که اینگونه معجز می‌آفرینسد. عشاق سینه چاک از گوشه و کنار جهان بر اینهمه فدا کاری آفرین می‌گفتند و از شاهزاده

تحلیل مینمودند. بیشتر اوقات شاهزاده بمابین تجلی عشق خیره می شد و عمیقا "تحت تاثیر زیبایی و شکوه آن قرار می گرفت. ولی هنوز خاطرش خشنود نبود و برآن سر بود که کار مروارید عشق ناتمام مانده است و اندیشمند بود که گامی به کمال مطلوب باقی است. بهمین جهت گهگاه چیزی برآن می افزود و گاه از آن میکاست. بدین سبب پیوسته خاطرش نا آرام بود. روزی کلاه فرنگی زیبا را که بسان چتری بوقلمون بر فراز تابوت منقوش جلوه مینمود برداشت. بنظر او اینکار تفاوت چندانی درنمای ساختمان پدید نیآورد و خاطرش خرسند نگردید. بناچار چندی از دیده ها پنهان شد. کسان نگران حالش شدند و بتفحص احوالش پرداختند. دیری نپائید که با گروهی مردان زبده و کارآمد بازگشت. همه در کنار مروارید عشق بحالت احترام ایستادند و در مقابل آنهمه جلال و شکوه سر تکریم فرود آوردند. سکوتی ملکوتی بر آنها طنین افکند. هیچگونه عیب و نقصی در بنا مشاهده نمی شد. براستی همه چیز زیبا و قشنگ و قابل تحسین بود، جز یک چیز که با جلال و عظمت بنا هماهنگی نداشت و جالب آنکه اینهمه شکوه و زیبایی مرهون این وصله ناحور است. این وصله ناجور قبر سنگی دلارام است. این تابوت سنگی منقوش و جواهر نشان جسم بیجان محبوبی را در بردارد که روزی گوهر دردانه این دیار بود و عشقی آسمانی و جاودانه را پایه افکند اکنون که در درون جعبه گوهر نشان بخواب ابدی فرورفته است دیگر با بنای با شکوه مروارید عشق هماهنگی ندارد و بگونه جسمی بی تناسب آنرا زشت و ناپسند جلوه گر ساخته است و پنداری در دریایی بلورین و نورانی خدفی افکند مانند شاهزاده، عاشق بیقرار بسا ندیشید. کس نمیدانست چه سودائی در سر می پرورد و چه طوفانی در نهادش برپاست عاقبت بسخن آمد و گفت؟ تابوت را از بنا خارج کنید.

بقیه از صفحه ۵۶

و احادیث و اشعار بر روی سنگها حک و نقر شده است. هنوز مسکوکات محمد بن تغلق که در کمال ظرافت با خطوطی زیبا حک شده است موجود می باشد.

خلاصه اینکه سلاطین اسلامی هند همواره حامی و پشتیبان هنر ایرانی بوده اند و دربار آنان مرکز فعالیتهای صاحبان ذوق و اربابان هنر بوداست و خوشنویسان و خطاطان و هنرمندان را فرصت و امکان خوبی بود برای تحلی خواست های درونی خویش، لذا خطاطی از صورت یک وسیله ساده برای ابلاغ مفاهیم و معانی به شکل یکی از متنوع ترین و غنی ترین رشته های هنری درآمد و هنرمندان به علل ذهنی و خارجی از وطن مالوف خود ایران به دیار هند سفر کرده و آثار جاودانه خویش را پدید آوردند و مبداء و منشاء تحویلی گردیدند که گرچه اهل قلم از آن سخن گفته اند سحد مستوفی باز ذکر مجدد آن با شیوه خاصی که نگارنده این سطور را در نظر است خالی از لطف نیست. از خداوند انجام این مهم را خواستارم.